

متن زیر در نشریه وزین و معتبر یادگار، شماره ی چهارم صفحه ی 51 - 49 (آذر ماه 1325 خورشیدی) و شماره پنجم صفحه ی 74 - 63 (دی ماه 1325 خورشیدی)، چاپ شده است برای اطلاع علاقمندان به تاریخ مشروطه را دوباره نویسی کردم. تلاش کرده ام که رسم الخطی را که متن در نشریه یادگار چاپ شده است رعایت کنم از آنجا که در متن اشاره به عکس مسیو نوز بلژیکی در لباس ملایی شده است، این عکس و عکس دیگری در همین موضوع را از کتاب تاریخ مشروطه ایران نوشته ی شادروان احمد کسروی اسکن کرده ام و در انتهای متن آورده ام. توضیحات این دو عکس از شادروان کسروی است با این امید که انتشار دوباره متن حاضر کمکی هر چند کوچک به آگاهی علاقمندان درباره گوشه کوچکی از تاریخ مشروطه باشد.

مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی زاده که یکی دیگر از جمله همین آزادیخواهان صدیق و پر حرارت و از فدائاران و جانبازان صدر مشروطه است ... وقتی در صدد بوده است که تاریخ تفصیلی نهضت مشروطیت و ترجمه احوال مشروطه خواهان بزرگ را گرد آورد و برای این کار اسناد و مدارک و یادداشت های نفیسی گرد آورده بوده است که قسمت مهمی از آنها بدبختانه از میان رفته فقط پاره ای اوراق متفرق آن باقیست که به محبت آقای مهندس احمد منشی زاده فرزند آن مرحوم تحت اختیار نگارنده گذاشته شده است از جمله این اوراق شرحی است که در طی آن حیدر خان عمواغلی تفصیل احوال خود را از بدو ورود بایران تا موقع قتل اتابک (از حدود سال 1320 قمری تا 22 رجب 1325) برای مرحوم منشی زاده تقریر کرده و آنرا آن مرحوم به خط خود نوشته است چون این شرح شیرین و جذاب حاوی بسی مطالب تاریخی و دقایق راجع بمشروطیت ایران است ما ابتدا آن را بعین عبارت با پاره ای توضیحات نقل میکنیم بعد بتکمیل احوال مرحوم حیدرخان میپردازیم، اینست عین تقریرات آن مرحوم

در باکو با چند نفر ایرانی مربوط بودم، مظفرالدین شاه در سفر اول بفرنگ با میرزا علی اصغر خان اتابک مقتول «یک نفر مهندس مسلمان لازمشان شده بود که در مشهد مقدس کارخانه چراغ برق(1) را دایر کند. چون در آن Otto (زمان بین مسلمانها مهندس چراغ برق بسیار کم بود لهذا مسلمانهای باکو(2) مرا معرفی نموده ماشین(3) و لوازم چهارصد چراغ را خریداری نموده بسمت خراسان حرکت کردم (اگرچه خرید اشیا بتوسط حکیم Deuz (الملک بود ولی من که بواسطه اتابک معرفی شده بودم این سمت را قبول کردم).

پس از دایر کردن کارخانه مزبور در مشهد که حکومت شاهزاده نیرالدوله (4) در آنجا بود و بعضی وحشیگریهای خلاف وجدان انسانی مشاهده مینمودم از آنجایی که از سن دوازده سالگی در روسیه داخل در امور سیاسی بوده و هیچ زمان تحمل بعضی مضرات اقتصادی را نمیتوانستم بیاورم چطور میشد که در ایران متحمل پاره ای و وحشیگریها شده و ساکت باشم

چیزی که اثر فوق العاده در قلب من نموده و بتعجب من می افزود آن بود که میدیدم حاکم در عین حرکت و عبور از کوچه و بازار عده کثیری از فراشها و آدمهای مفتخوار تقریباً بعد چهارصد نفر جلو و عقب خود انداخته و کسانی را که نشسته بودند بزور آنها را بلند کرده و حکم بتعظیم کردن می نمودند چون این قسم ترتیبات را مطلقاً ندیده بودم و ضمناً متولی باشی ضریح مطهر نیز از این حرکات معمول میداشت چون کار من راجع بتولیت بود لهذا روزی متولی باشی مرا بخانه خود خواسته شروع ببعضی تحقیقات نمود

بتوسط یک نفر از نوکرهایش که مدتی با من بود وارد اطاقی شدم، جمعی نشسته و خود متولی باشی در بالا در یک طرف بخاری و حاجی وزیر نیز در طرف دیگر بخاری جلوس کرده و یک صندلی در نزدیک آنها بود، من مخصوصاً روی آن صندلی نشستم ولی سایرین تماماً دو زانو روی زمین جلوس کرده بودند. متولی باشی از من سوال کرد آیا شما میدانید که ادب چیست؟ جواب دادم بلی میدانم ادب چیست اگر مایل باشید حاضرم که برای شما تشریح کنم.

پرسید بسیار خوب بگویید ببینم ادب چیست؟ جواب دادم ادب عبارت از آنست که انسان حرکتی را ناشی نشود که مردم او را دیوانه خطاب کنند، آنهم جزء اخلاق محسوب میشود چنانکه دروغ نگفتن و دزدی نکردن و مردم را فریب ندادن تماماً در جزء ادب محسوب است، هر کس که دارای این شرایط چهارگانه باشد او را آدم مودب میشود گفت.

گفت صحیح ولی رسوم بزرگ و کوچکی در بین شما هست یا نه؟ شماها بزرگان احترام باید بکنید یا نه؟ گفتم بلی احترام بزرگان را ما محفوظ میداریم اما نه آن بزرگانی که شما خیال میکنید، ما بزرگ کسی را می گوئیم که دارای علم باشد. چون زبان فارسی را خوب نمی دانستم لذا تمام صحبتهای ما بتوسط مترجم رد و بدل میشد. از اینگونه صحبتهای من بسیار متغیر شد و تغیر او از آنجا معلوم شد که صحبت ما در عوض اینکه در خصوص کارها تحقیق و تکمیل شود بواسطه همان حرکت من که بدون اجازه روی صندلی نشستم مبدل بیک غرض و هوای نفسانی شد و این را کسر شان خود شمرد، من برخاستم و خداحافظی کرده بیرون آمدم ولی او از فرط اوقات تلخی جواب خداحافظی مرا نیز نداد، این جواب ندادن او اسباب دلخوشی من شد و حتم کردم که دیگر با او ملاقات نمی کنم. در آن زمان متولی باشی سهام الملک بود که به جای نصیرالملک شیرازی برقرار شده بود.

چون چراغ برق یک چیز تازه در ایران بود لهذا اهل خراسان اغلب بتماشای کارخانه آمده من بهمین ملاحظه تقریباً با تمام اهل خراسان از وضع و شریف آشنا شدم. از این تحقیقی که من نسبت به متولی باشی کردم فقط یک مقصود عمده در مد نظر و خیال داشتم و آن عبارت بود از اینکه باهالی خراسان که عاری از تمدن و فهم پاره ای مسائل بودند حالی کرده بفهمانم که متولی باشی نیز یکی از جنس بشر است و از آسمان نازل نشده، با او هم ممکن است همان رفتار را مجری داشت که با سایر طبقات مردم مجری میدارند و چون او دارای پول و تمول است یا بواسطه دادن رشوه و بترتیبات دیگر صاحب این مقام گشته ممکن است که مطلقاً لیاقت آنرا نداشته باشد.

روزی در اول شب کسی بعجله وارد کارخانه شده گفت که جناب آقای متولی باشی برای تماشای کارخانه می آید خوب است که چراغ جلو بفرستید. من هیچ اعتنایی به حرف او نکرده حتی دادم دروازه کارخانه را نیز بستند. پس از آنکه آمد و بقدر نیم ساعت در پشت در منتظر شد بواسطه یکی از اجزاء ورودش را قبول کرده اجازه باز کردن در را دادم.

وقتی که وارد کارخانه شد ادا اعتنایی باو نکردم، پس از قدری گردش مراجعت نمود، مقصود اصلی من از این تحقیقات همانا بصرافت انداختن و حالی کردن بمردم بود که تکلیف و وظیفه شخصیت بشریت را درک نمایند در بدو ورود من بشهر خراسان منظره هولناکی مشاهده نمودم که از آن منظره اهالی خراسان حاکم جدیدی را تحسین و تمجید کرده میگفتند که این حاکم خوب حاکم سفاکی بوده و خواهد توانست حکومت کند ولی طبع من و قلب من از این منظره بسیار منزجر و متنفر بود و آن حرکت را برخلاف وجدان و انسانیت یعنی وحشیگری صرف تصور مینمودم و آن عبارت بود از اینکه شخصی را شقه کرده یک نصفه بدن را بیک طرف دروازه و نصفه دیگر را بیک طرف دیگر آویخته بودند و من این منظره وحشیگری را نمیتوانستم از مد نظر خود محو سازم.

پس از مدت قلیلی اتفاق دیگری که از این سفاک بعرصه شهود رسید آن بود که با عموم ملاکین متفق شده گندم را انبار و احتکار کرده بر قیمت آن افزودند بقسمی که نان را مردم بسختی تحصیل کرده بقیمت گزاف میخریدند. از این احتکار بر قیمت نان خیلی افزوده شد که فقرا و ضعفا از خریدن آن عاجز بودند.

نظر باینکه من با اغلبی از اهالی آشنا شده بودم همین گرانی نان را دست آویز نموده اهالی را بر علیه حاکم ظالم تحریک و تحریر نمودم آنها را بهیجان آوردم که بر عزل حکومت اجماع و قیام نمایند، رفته رفته هیجان غربی در مردم ظاهر شده دفعتاً از دحام کرده عزل حاکم را خواستار شدند. در ضمن هیجان عمومی خراسان چندین خانه (هم تاراج شد که یکی از آنها خانه نایب التولیه بود که بیست خم شراب از منزلش بیرون آوردند). (5)

نایب التولیه شخصی بود از سرکشیکهای حرم مطهر حضرت رضا که سالی چهل هزار تومان از دهات موقوفه حضرتی عایدی داشت و این شخص یکی از پنج نفر سرکشیکها بود که در نوبت خود می آمد و چراغهای حرم مطهر را روشن میکرد. نقیب السادات از ملاکین عمده خراسان محسوب میشد که با حاکم همدست شده بود و باین ملاحظه مردم بخانه دویست ساله او ریخته تاراج کردند. دو خم از آن شراب را در دم بست دروازه صحن گذارده بعابرین میگفتند که این شرابها از خانه نقیب السادات سرکشیک حرم مطهر بیرون آمده است که ظاهراً خود را تقدیس مینماید. در این قضیه پسر کوچک نقیب نیز مقتول شد و او را در کشیکخانه دفن کردند ولی خودش در حرم حضرت رضا متحصن شد، اما من بر ضد این ترتیبات بوده مطلقاً راضی و مایل نبودم که بقدری نره ای اسباب غارت و تاراج پیش بیاید.

چون شخص من از ترتیبات حکومتی ایران بطوریکه باید مطلع نبوده و نمیدانستم که عموم حکومتهای ایران بهمین ترتیب و منوال سلوک مینمایند لهذا در خیال خود تصور میکردم که پس از عزل این حاکم سفاک ظالم حاکم دیگری که می آید از اعمال حکومت سابق متنبه شده اقدام بکارهای بد و مردم آزاری و بیقانونی نکرده با خلق خدا بعدالت رفتار خواهد کرد اما متأسفانه نتیجه بعکس شده حاکم دیگری که وارد شد همان کارها را دنبال کرده مطلقاً متنبه نگردید، آن وقت من ملتفت شدم که عموم حکومتهای ایران قانون نداشته و هر یک از آنها بقوه دفاعیه و استبداد شخصی سلوک کرده هر چه بخواهند و خیال کنند در حق اهالی و رعایا با کمال سهولت و آسانی میتوانند بموقع اجرا بگذارند بدون اینکه ترس از مجازات قانونی داشته باشند.

این هیجان تقریباً سیزده روز طول کشید، از دحام مردم بقدری زیاد شد که در صحن حرکت کردن ممکن نبود، (نیرالدوله از حکومت معزول و رکن الدوله منصوب گردیده بطرف خراسان حرکت کرد). (6)

پس از ورود رکن الدوله تغییرات و تبدیلات تازه ای در اهالی بروز نکرد و هنوز اسمی از مشروطه در میان نبود، گاهی که من بعضی صحبتها در این باب با آنها میداشتم آنرا حمل بر یک چیز فوق العاده کرده مطلقاً ملتفت نمیشدند که نتیجه آن چه خواهد شد حتی میگفتند که شخص نمیتواند با پادشاه صحبت کند و زبان آدم در هنگام ملاقات با سلطان میگیرد زیرا ممکن است که فوراً حکم کند سر آدم را ببرند.

در تمام مدت یازده ماه که من در خراسان اقامت داشتم هر چه سعی و تلاش کردم که بلکه بتوانم یک فرقه سیاسی بدستور روسیه تشکیل بدهم ممکن نشد چون کله های مردم بقدری نارس بود که سعی من در این ایام بی نتیجه ماند و مطلقاً معنی کلمات مرا درک نمیکردند. در این مدت فقط یک نفر مشهدی ابراهیم نام میلانی را که کارخانه گیلز سازی آورده مشغول ساختن گیلز سیگار بود با خود همعقیده یافتم که میتوانستم با او صحبت فرقه ای بمیان آرم.

چون دیدم کوشش من در خراسان بیفایده مانده لذا در 17 رجب 1321 بسمت طهران عازم شدم. پس از دو روز بنیشابور رسیدم. حاکم معزول شده شاهزاده نیرالدوله را که اطراف نیشابور املاک شخصی او بود و خود نیشابور هم تیول وی و حکومتش نیز با خود او بود دیدم که پس از مراجعت از خراسان یکنفر را در آنجا بدار زده بود.

پس از آنکه وارد طهران شدم بعد از چند ماه در ماشینخانه مستخدم شده بدین ملاحظه با جمیع صنعتکاران طهران آشنا شدم. چون مقصود عمده من آشنا شدن با مردم و شناختن آنها بود لهذا از اداره ماشینخانه استعفا کرده در تجارتخانه روسی حمل و نقل ایران مستخدم شدم و بدین جهت با اغلبی از تجار و غیره آشنا گردیدم، پس از یکسال اشتغال در آن اداره استعفا نموده در اداره چراغ برق حاج حسین آقا امین الضرب مستخدم شدم که کارهای الکتریسیته عموماً تحت اختیار من و سرکشی بامور آن بعهده من محول بود.

در این سه اداره که مستخدم شده بودم با خیلی اشخاص آشنایی پیدا کرده بعضی از آنها را لایق دیده پاره ای مذاکرات در میان می آوردم، فقط چیزی که بآنها می گفتم این بود که دولت باید قانونی را دارا باشد که آن قانون را منتخبین ملت بمشورت برای مملکت داری وضع کرده باشند، که سلطان و وزراء و حکام دارای اختیارات و اقتدارات محدود باشند، که هر چه دلخواه آنهاست نتوانند مجری دارند.

در این موقع راهی با بعضی علما پیدا کرده بودم، اهالی طهران بواسطه عکس انداختن مسیو نوز (7) رئیس گمرکات در لباس آخوندی بهانه ای بدست آورده تبعید او را می خواستند، کم کم ماده غلیظ تر شده مردم می گفتند که ما عدالت و عدالتخانه می خواهیم

پس از تفصیلات مسجد جمعه و رفتن بحضرت معصومه قم اول کسانی که بسفارت انگلیس متحصن شدند طلاب مدرسه سپهسالار بودند که هر یک را پنج هزار دینار پول داده بسفارت فرستادم، چون مشغول سیم کشی چراغ برق بمسجد سپهسالار بودند و من هم برای سرکشی بانجا می رفتم لهذا با طلاب صحبت کرده موفق شدم

پس از آنکه اجتماع زیادی در سفارت انگلیس از هر طبقه مردم جمع شدند مظفرالدین شاه ناچار شد که خواهش ملت را اجابت کند. از طرف ملت چند فقره پیشنهاد شده بود که یکی از آنها دست خط مشروطیت ایران و افتتاح مجلس شورای ملی بود، یک فقره مراجعت علما از قم، فقره دیگر عزل عین الدوله صدر اعظم بود

پس از مراجعت علما از قم مظفرالدین شاه دستخطی در باب مشروطیت داد که بعضی نواقص داشت، اشخاصی که با ما همعقیده بودند از خارج شدن مردم از سفارتخانه مانع شده آن فرمان را قبول نکردند تا اینکه شاه مطابق میل و پیشنهاد ملت یعنی مجتمعی سفارت فرمان مشروطیت را امضا نمود

از آنجایی که متحصنین سفارت مطلقا اطلاعی از وضع مشروطیت نداشتند و ترتیب آنرا مسبوق نبودند فلذا هیئتی از عالمان مملکت همیشه دستورالعملهای باطنی خودشان را بآنها تلقین مینمودند که من هم جزء آن هیئت مشغول کار بودم میتوانم بگویم که اغلب دستورها از خانواده مرحوم صنیع الدوله بیرون می آمد

زمان انتخاب وکلا رسید، جهد کاملی داشتیم که اشخاص عالم برای وکالت انتخاب شوند، یک حوزه غیر منظمی که از خوبان اهل بازار تشکیل داده شده بود که مواقع لازمه بالضروره جمع شده و شور می نمودند سعی کردیم که آنها را تحت یک اصولی آورده منظم نمائیم و باین نقشه موفق شده دو قسم حوزه تشکیل شد، یکی حوزه خصوصی که عبارت از هفت نفر بود، دیگری حوزه عمومی که اشخاص زیاد از خوبان اهل بازار در آنجا عضویت داشتند

**

وکلا انتخاب شدند، رفته رفته انجمنها تشکیل شدند که تمام ترتیبات سابقه ما بهم خورده و هرکس در انجمنی عضویت پیدا کرده حوزه عمومی ما از هم پاشید، پس از آن من ماندم و همان هفت نفر حوزه خصوصی که با فرقه اجتماعیون عامیون کارگری روسیه ارتباط داشتیم

پس از آنکه بفرقه اجتماعیون عامیون روسیه اطلاع داده شد که در طهران فرقه اجتماعیون عامیون تشکیل داده شده و هست از آنجا بشخص من نوشتند که لازمه دستورالعمل را بشعبه مسلمانها و ایرانیها در قفقاز داده شده است و شما شعبه آنرا در طهران افتتاح کرده معا با آنها کار کنید

چند نفر از وکلا که با فرقه اجتماعیون عامیون مسلمانهای قفقازیه رابطه داشتند با هم ارتباطی پیدا کرده معا کار میکردیم تا اینکه در یک جلسه پس از شور زیاد قرار بر آن شد که برای ترسانیدن مستبدین (که در آن زمان باسم انجمن خدمت حوزه ای تشکیل داده و با محمد علی میرزا ارتباط باطنی داشته و برای تخریب اساس مشروطیت کار میکردند) یک بمبی به خانه وزیر مخصوص انداخته شود

چند نفر از فدائیهای باکو که در طهران بودند مامور این خدمت شدند اما از عهده اجرای آن برنیامده بمب را در خانه وزیر مخصوص گذاشته فرار کرده بودند. چون مستبدین از مشاهده متنبه نشده باز مشغول فساد و شرارت

بودند لذا رای داده شد که شب بمبی بخانه علاءالدوله انداخته شود که صدای آن بگوش اهالی برسد، مقصود از این مسئله فقط ترسانیدن مستبدین بود و بس، باین جهت شب 15 جمادی الاولی 1325 من تنها در پی این ماموریت برخاسته تقریبا هفت ساعت از شب گذشته بمب بزرگی را که همراه داشتم در در خانه علاءالدوله ترکانیده بطرف باغ وحش حرکت کردم. شب بسیار تاریک بود، دو نفر سرباز از جلو پستخانه بدنبال من آمدند، دو نفر دیگر از بالای یعنی از روبروی من، من از پیاده رو خیابان میرفتم که این چهار نفر بهم ملحق شده بدنبال من افتادند. نقشه من بر آن بود که از کوچه میرزا علی اکبرخان ناظم الاطباء خود را بدیوار عقبی یا شمالی حیاط کارخانه چراغ برق برسانم چون تیر قطور و بلندی در حیاط کارخانه نصب بود که سیمهای چراغ برق در بالای آن وصل بود و من قبل از وقت طناب محکمی بآن بسته و سر طناب را از بالای دیوار شمالی حیاط کارخانه رد کرده بطرف کوچه انداخته بودم که هنگام مراجعت از کار آن طناب را گرفته ببالای دیواری که تقریبا چهار ذرع ارتفاع داشت رسانیده و از طرف دیگر همان تیر را گرفته داخل حیاط بشوم

وقتی که نزدیک کوچه میرزا علی اکبرخان رسیدم محض اینکه تعاقب کنندگان عقب مرا رها کرده برگردند برگشته چند تیر هفت تیر برای آنها خالی کردم، آنها فرار کرده من جلو رفتم. سر خیابان لختیها که رسیدم پلیس پیرمردی سرش را از رختخواب بیرون آورده گفت کی هستی چه خبر است؟ من فقط در جوابش گفتم خفه شو بگیر خواب پلیس گفت چشم اطاعت دارم و فوری سر را زیر لحاف پاره خود کرد و خوابید

سر کوچه میرزا علی اکبرخان رسیده بآن کوچه پیچیدم، سگ زیادی بدور من جمع شده از حرکت مرا مانع آمده بی اندازه پارس میکردند و من بهر شکلی بود آنها را دور کرده جلو میرفتم. در این بین چند نفر قزاق از عقب من آمده نسبت به من بنای شلیک و تیراندازی را گذاشتند. چون شب بسیار تاریک بود لهذا نمیتوانستند مرا ببینند فقط بهوای پارس سگها تیر خالی میکردند. چون در پشت حیاط کارخانه تقریبا وصل بآن خانه یکی از صاحبمنصبان قزاقخانه موسوم به محمد باقرخان میرپنج که حالیه امیر تومان است واقع شده لذا قزاقها از آنجا بیرون آمده مرا دنبال کرده بودند

بخانه میرزا علی اکبرخان نرسیده کوچه تنگی است که بدست چپ یا بطرف مشرق میرود که من میبایست از آن کوچه عبور کرده خود را بطنابی که سابقا ذکر آن شد برسانم. از شدت پارس سگها و از دیدن آنها چند قدمی از آن کوچه تخطی کرده جلو رفتم، بعد مجددا برگشته داخل کوچه شدم و ضمنا گلوله تفنگ قزاقها هم مثل باران شدید از بالای سر و اطراف من میگذشت، بهر ترتیبی بود خودم را بطناب مذکور در فوق رسانیده طناب را گرفته بالا جستم، در این حین سگی از عقب پای مرا گرفت که من بیک لگد محکمی آنرا از خود دور کردم که تکه دهنه شلوار من از عقب سر بدهان او ماند ولی آسیبی به پا وارد نشد

با کمال چستی و چالاکی بالای دیوار رسیده فوری بواسطه تیر سابق الذکر از طرف دیگر سرازیر شده داخل حیاط کارخانه شدم، همه در خواب بودند سایر اتاقها بسته و مقفل بود فقط جایی که من میتوانستم تا صبح در آنجا بوده و کسی از حال من واقف نشود آهنگر خانه بود که زمین آن بسیار مرطوبی و هیچوقت آفتاب را بخود ندیده بود. من وارد آهنگرخانه شده جایی را بی رطوبت نیافتم که بتوانم قدری در آنجا بنشینم لهذا تا صبح سرپا ایستاده و از رطوبت زمین آنجا درد رماتیسم پیاپی من عارض شد

اتفاق مختصری که در آنجا در خیال من پیش آمد این بود که صدای پایی در شیروانی سقف آهنگرخانه بگوشم رسید، خیال کردم که تعاقب کنندگان از ترتیبات من درست ملتفت شده اینست که بیام آهنگرخانه آمده اند، لهذا هفت تیر خود را بدست گرفته بیرون آمدم که مدافعه کنم و ضمنا صدای پای در بالای آهنگرخانه شیروانی تند و سریعتر بگوش میرسید ولی پس از آنکه بیرون آمدم هر چه تفحص کردم سایه بزرگی که قابل اعتنا باشم ندیدم بعد ملتفت شدم که صدای پا از گریه ای بوده است که در بالا جستم و خیز کرده میپریده و میدویده است، اطمینان حاصل کرده مجددا داخل آهنگرخانه شدم

نزدیک طلوع آفتاب شد دربان را صدا کردم گفتم که در را باز کند. دربان از بودن من در آنجا که تمام درها بسته و مقفل بودند زیاد از حد در تعجب و توحش پرسید که در مقفل بود شما از کجا و کی وارد اینجا شده اید؟ من جواب دادم چون کار لازم فوری در اینجا داشتم هر چه در را کوبیدم تو بیدار نشدی ناچار شدم که بزحمت زیاد از

این دیوار بالا بیایم حالا زود باش در را باز کن که میخوام بروم. دربان در را باز کرد و من از آنجا خارج شده مستقیماً بمنزل مدیرالصنایع آمدم که بخوابم. همینکه برای خواب حاضر شدم دفعتاً در را با کمال عجله کوبیدند. باز به خیال خود تصور کردم که از کار من اطلاعی کامل حاصل کرده در پی من آمده اند. هفت تیر را برداشته حاضر مدافعه شدم زیرا بنا نبود که کسی بآنجا بیاید، بعد معلوم شد که کوبنده در دو نفر یهودی بودند که میخواستند اشیاء کهنه و قدیم خریداری نمایند، در را محکم بسته روی تخت دراز کشیده بخواب رفتم.

چون در یوم 15 جمادی الاولی 1325 در مدرسه صدر اجتماعی از طلاب و اهالی بود که میبایست من هم بآنجا بروم لهذا بعد از ظهر بآن طرف حرکت کرده وارد مدرسه شدم. حاجی خان خیاط هم در آنجا بود و بمحض دیدن من بدون ملاحظه در حضور جمعی بطور شوخی گفت باز این چه بساطی است که فراهم آورده دیشب در خانه. علاءالدوله بمب انداخته اید؟ من از این حرف او خنده ای کرده دست وی را گرفته فشار دادم که ساکت بشود.

طرف عصر که اجتماع متفرق شد با حاجی خان بطرف خیابان لاله زار آمدم که ببینیم واقعه دیشب چه تاثیری در افکار مردم داده است. بلی این مسئله تاثیرات فوق العاده در مردم داده است حتی اروپائیهای مقیم طهران نیز عقیده پیدا کرده و میگفتند که ایران دیگر ایران سابق نیست، دیگر ملت بحقوق خود واقف شده حق گرفته شده از دولت را بخوبی نگاهداری خواهند کرد. تقریباً یکماه که از این واقعه گذشت تمام آن اثرات از نظر مردم محو شد و مستبدین بیش از پیش بر فساد خود افزوده مشغول کار بودند و ضمناً میرزا علی اصغر خان اتابک ... که محمد علی میرزا او را مخصوصاً برای انهدام اساس مشروطیت از فرنگ بایران آورده بود هفتاد نفر از وکلای پارلمان را بدادن پول و وعده و غیره طرفدار و حامی خود قرار داده و آنچه که میل داشت باکثرت آراء از پیش میبرد.

خیانتهای سابقه میرزا علی اصغر خان ابداً منظور نظر نبوده مجدداً شروع بخیاخته‌های پی در پی کرده اتصالاً بدون آنی استراحت در کار انهدام اساس مشروطیت بود چنانکه شیخ فضل الله مجتهد را نیز پول داده تحریک کرده با جمعی هواخواهانش بحضرت عبدالعظیم فرستاد و آن غائله را بر پا نمود.

حوزه مخفی اجتماعيون عاميون طهران که مرحوم حاجی ملک المتکلمین و آقا سید جمال واعظ نیز در آن حوزه عضویت داشتند اعدام اتابک را رای داده به «کمیتة مجری» حکم اعدام اتابک را فرستادند. کمیتة مجری هم حکم را بهیئت مدهشه که عبارت از دوازده نفر «تروریست» تقسیم به سه جوقه چهار نفری و در تحت ریاست من بودند فرستادند. کمیسیون مخصوص از برای تعیین اسلحه یعنی اینکه ترور با بمب بشود یا با اسلحه دیگر منعقد گردید پس از مشورت زیاد تعیین اسلحه شد و باکثرت آراء بمب و اسلحه دیگر را صلاح ندیده بنا شد که با رولور این کار انجام پذیرد. در هیئت مدهشه قرعه کشیده شد بنام عباس آقا بیرون آمد، دو نفر هم برای او محافظ قرار داده شد. چندین دفعه بقیطره عمارت بیلاقی اتابک در شمیران رفته که من هم با آنها بودم و ممکن نشد که کار انجام پذیرد.

خبر داده شد که فردا 22 رجب (8) اتابک بپارلمان خواهد آمد. روز جمعه 21 من و عباس آقا و میرزا علی اکبر و حسن آقا برادر عباس آقا بحمام رفتیم. فردا بپارلمان رفته بلبی برای عباس آقا گرفته شد که در جزء تماشاچیان بپارلمان رفت ولی ما در حیاط و در مجلس راه رفته صحبت میکردیم، دو ساعت و نیم از شب اتابک بیرون آمده با سید عبدالله مجتهد صحبت کنان بطرف در می آمدند. تقریباً شش قدم بدر مانده سیدی برای تظلم سید عبدالله را «... نگاه داشت ولی اتابک جلو آمد در حالتیکه چندین لاله در جلوش می آوردند. همینکه دو قدم و نیم

در اینجا نشریه «یادگار» ادامه می دهد
بدبختانه این قسمت از سرگذشت حیدر خان که تقریر خود اوست بهمین جای ناتمام ختم میشود نگارنده ندانستم که «آیا او آنرا همچنین ناتمام گذاشته یا نسخه ای که در دست ماست نا تمام است

این همان کارخانه ایست که بمباشرت حاجی محمد باقر رضایوف میلانی بدستور مظفرالدین شاه از روسیه - (1) خرید و برای روشن کردن آستانه و بالای خیابان بمشهد آورده شده و در 1320 شروع بکار کرده است.

توقف مظفرالدین شاه در باکو در سفر اول او بفرنگستان حین مراجعت از 23 جمادی الثانیه 1318 تا 25 آن - (2)
ماه طول کشید

این کلمه در متن فقط بخط روسی نوشته شده - (3)

ابتدای حکومت حاجی سلطان حسین میرزا نیرالدوله بر خراسان بیستم شوال 1318 قمری است بعد از فوت - (4)
محمد تقی میرزا رکن الدوله

محمد یوسف هروی در کتاب عین الوقایع در صادرات سال 1321 قمری چنین مینویسد - (5)
بلوای بیجهت اغلب اهالی مشهد بر ضد ایالت کبری نیرالدوله بدستور العمل چند نفر اعیان که عداوت سابقه با «
شاهزاده ی معظم الیه داشتند و بگرانی نان اقدام نموده بتحریک اهالی پرداختند و چندین زن را بفساد وا داشتند در
ماه صفر و آن اغتشاش مایه خسارت زیاد بملت و دولت و ایالت شد ... بازار آشفته بود و هنگامه غریبی روی داد
تا باشاره مفسدین اول بخانه و منازل یوسفخان بیگلر بیگی بعد بخانه جناب نقیب الاشراف نایب التولیه سرکشیک
ریخته اسباب و اموال دفینه آن سید جلیل را بتاراج بردند و گندم و جو و آلات حدیدیه و خشبیه و مسینه و غیره که
از چندین سال ذخیره داشت همه بیغما رفت و مردمان بیرحم درختان گل و گلدان های مرتب را بر هم شکسته بدتر
... از این بخرابی ابنیه و امارات او جد و جهد داشتند
در آنوقت والی والاتبار معظم که طرف شدن با ملت را بی ثمر دانسته بود تلگرافی از فرمانفرمایی استعفا داده
«پس از چند روز روانه طهران شد

مقصود از این رکن الدوله شاهزاده علی نقی میرزا پسر محمد تقی میرزا رکن الدوله است که در 1318 - (6)
فوت کرده بود. ورود علی نقی میرزا رکن الدوله بمشهد بعد از عزل نیرالدوله روز یکشنبه غره جمادی الاولی
از سال 1321 قمری صورت گرفت

مسیو نوز بلژیکی با پنج تن از همشهریان خود در اواخر سال 1320 بخدمت ایران استخدام و بریاست - (7)
گمرک منصوب و سال بعد وزیر پست و تلگراف و خزانه دار کل و رئیس اداره تذکره و عضو شورای دولتی شد
و چون در همین ایام مردم طهران عکسی از او در لباس آخوندی بدست آوردند بر ضد او قیام نمودند و عزل او را
خواستار شدند

اشتباه است باید 21 باشد زیرا که اتابک در روز شنبه 21 رجب 1325 بقتل رسید بنابراین جمعه هم 20 - (8)
(میشود نه 21 (یادگار